

خوش‌بختی نسل ما و بدبختی نسل امروز

این طفلکی‌ها به زور معلم خصوصی و کتاب‌های کمک‌درسی هم که شده دکتر مهندس و وکیل و وزیر می‌شوند؛ گیریم از نوع آدم خوبه‌اش هم می‌شوند؛ ولی خودمانیم چه قدر کیف کرده‌اند؟ چه قدر حق داشتند از درخت بالا بروند یا توی جوی آب نه، روی همین چمن‌های پاک و پاکیزه پابرنه بدونند؟ یا با دوستشان لقمه نان و گوشت کوبیده را قسمت کنند؟ این بچه‌ها از زور کلاس‌های تقویتی درسی و کمک‌درسی و هنری و ورزشی وقت ندارند سرشان را بخاراند. این روزها برخلاف آن روزها، بچه‌ها با هم که مسابقه دارند هیچ با خودشان هم مسابقه ندارند.

همه این‌ها را گفتم تا بگویم شما را به خدا این قدر برای این بچه‌ها برنامه نریزید. این قدر نخواهید از آن‌ها آدمی بسازید که بتوانید به وجودش پز بدهید. بگذارید خودشان راهشان را و جایشان را پیدا کنند این همه شاعر و عالم و نویسنده و هنرمند در عرصه موسیقی و نقاشی و فیلم و چه و چه، آیا با برنامه‌ریزی پدر و مادر یا با در اختیار داشتن انواع امکانات به این جایگاه‌ها رسیدند یا با عشق و تلاش و انتخاب خودشان؟ نمی‌دانم این بچه‌ها که همه جور هوایشان را دارید، همان نابغه‌هایی هستند که شما می‌گویید یا موجودات بی‌دست و پای‌اند که اگر از آن‌ها غافل شوید، نمی‌توانند حتی رشته تحصیلی مناسب خودشان را تشخیص بدهند و همین کار را هم آموزش و پرورش برایشان انجام می‌دهد و بعد هم با چوب بالای سرشان می‌ایستد که لا و لا باید همین را بخوانید.

بگذارید این را هم بگویم که آموزش و پرورش یک جاهایی کم گذاشته؛ این را مافیای کتاب‌های کمک‌درسی می‌گوید؛ و گرنه این همه مطلب کمک‌درسی نمی‌داد که بچه‌ها خدای نخواسته نافهم از کلاس و مدرسه بیرون نیابند و این صد البته توجیه اهداف منفعت‌طلبانه است و گرنه دلشان برای بچه‌های این مملکت نسوخته است. به نظر این حقیر، آموزش و پرورش یک‌جاها که نه خیلی جاها زیادی هم گذاشته؛ آن قدر زیادی که دانش‌آموز نتواند نفس بکشد و نتواند یک کلمه غیردرسی و غیر کمک‌درسی بخواند.

نتیجه این است: کتابخانه‌ها خالی، کتاب‌فروشی‌ها حداکثر پر از سیاهی لشکر و خیل کتاب‌نخوان‌ها در حسرت پرواز به سرزمین‌های شمالی و جنوبی و شرقی و غربی تا ما بمانیم و داستان بی‌انتهای این پرنده‌های مهاجر که به دست خودمان پُرشان داده‌ایم از سرزمین مادری.

مه‌ری ماهوتی، شاعر و نویسنده سرشناس کودکان و نوجوانان، در این یادداشت، اگر چه آموزش و پرورش را نیز می‌نوازد، اما به‌درستی بر فرصت‌های لذت‌بخش مطالعه که این روزها از فرزندانمان دریغ می‌داریم، انگشت می‌گذارد. او در این یادداشت حسی می‌کوشد نشان دهد که مافیای کتاب‌های کمک‌درسی درصدد الفای این باور است که آموزش و پرورش یک جاهایی کم گذاشته است. این یادداشت کوتاه را بخوانید.

فکرش را بکن. دراز بکشی توی آفتاب، شکمت را بچسبانی به گل‌های قالی، پاهایت را پشت سرت تاب بدهی، سرت را بکنی توی کتاب و هی بخوانی و بخوانی؛ بخوانی و کیف کنی. مادرت صدا بزند: «بیا غذا سرد شد.» و تو بگویی: «صبر کن، همین چند صفحه مانده.» و باز بخوانی آن قدر که غذا سرد بشود. سفره جمع شود و مامان و بقیه بروند دنبال کارشان و تو همین‌طور سرت توی کتاب باشد و آخر قصه یا اشک در بیاید یا شنگول از جای بلند بشوی و تازه بفهمی چه قدر گردنت تیر می‌کشد و چشم‌هایت...

این حال آن روزهای ما بود. آن روزها که به بهانه تماشای کتاب یک ساعت توی کتاب‌فروشی می‌ماندیم تا یکی دوتا کتاب را مجانی بخوانیم و کتاب‌فروش این را می‌فهمید و به رویمان نمی‌آورد. آن روزها که با پول تو جیبی کتاب کرایه می‌کردیم. آن روزها که تا دیر وقت کتاب می‌خواندیم و مادر دعوایمان می‌کرد که: «بخواب، صبح خواب می‌مانی و به مدرسه نمی‌رسی.» آن روزها که توی مدرسه یواشکی کتاب را از زیر میز بیرون می‌آوردیم تا ببینیم ادامه قصه چه می‌شود.

می‌بینی کتاب‌ها چه حجم بزرگی از خاطرات ما را مال خودشان کرده‌اند. خیلی از همین ماها رئیس و وزیر و وکیل و نویسنده و شاعر شدیم. خیلی‌ها دکتر مهندس، خیلی‌ها هم چیزهای دیگر. خدا می‌داند که خیلی از ماها همین کتاب‌خوان‌های یواشکی و مجانی و لنگ تکان‌ده، آدم‌های متعهد و خوبی شدند که دنیا به سرشان قسم می‌خورد.

ما این بخت را داشتیم که آن روزها سرگرمی‌های متنوعی نداشتیم. بچه‌های حالا هزار جور چیز دارند. خدا کند کنار این هزار جور چیز، کتاب درسی‌شان را هم دوست داشته باشند و از سر رودریاستی با خانواده و کم‌نیارودن پیش فامیل و دوست و رفیق و در و همسایه درس نخوانند.